

فیل
در خانهٔ تاریک
حکایتی از مثنوی مولوی
فیروزه گل‌محمدی
برنده مدال دوم کنکور نوما
NOMA CONCOURS
PRIX OCTOGONE
CENTRE INTERNATIONAL D'ETUDES EN LITTERATURE DE LA JEUNESSE
CHARLEVILLE MEZIERES
برنده مدال اوکتاگونا، فرانسه ۲۰۰۶

PCSEVEN E-BOOK GROUP

Real Legends Never Die

NEXT GENERATION

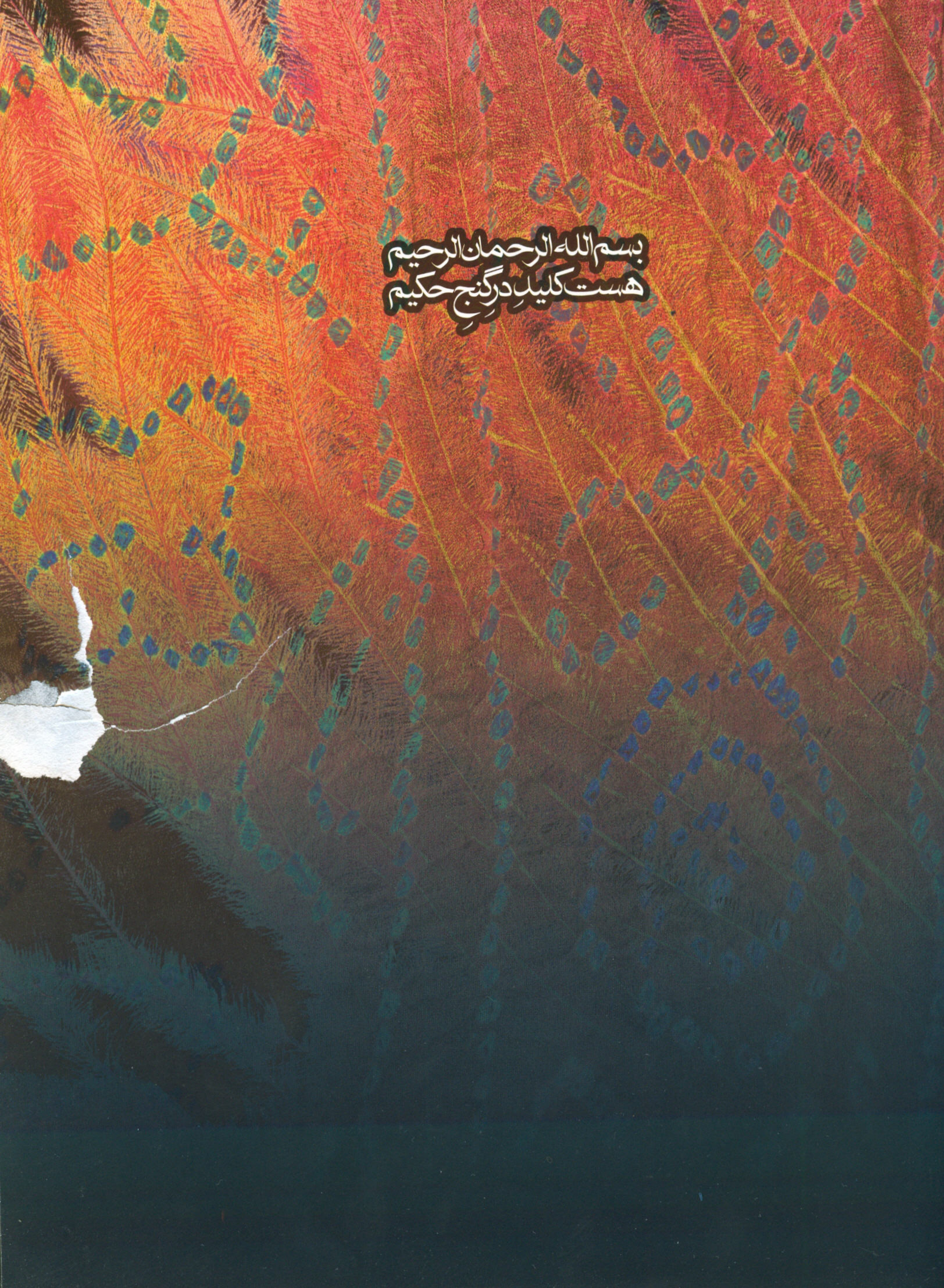


فیروزه گل محمدی، اهل تهران، معماری داخلی را از ۱۵ سالگی در هنرستان خوانده و در دانشگاه ادامه داده است. کتاب "عجب اشتباهی" در سال ۱۳۶۴ نخستین اثر تصویرگری او برای کودکان بود. گل محمدی ۲۰ کتاب را که اغلب به حوزه‌ی ادبیات کودک تعلق دارد، به تصویر کشیده و موفق به دریافت ۱۴ مدال داخلی و بین المللی شده است. ژانین دسپینت منتقد بنام فرانسوی در کتابش Oes Imagiers La Literaure en couleurs که در موضوع نقد تصویرگری بین المللی تحریر شده است، ضمن شرح و تحلیل برخی از آثار گل محمدی می نویسد: «اصول نقاشی مدرن از روش اصیل و شخصی او می تراود.»

هدف از پدید آوردن این اثر و دیگر آثاری که سلسله‌وار به طبع خواهد رسید، ارائه‌ی مصور گنجینه‌های جاویدان ادبیات کهن ایران، فراتر از مرزهای سنی و جغرافیایی است.
باشد که انتشار کتاب‌های این مجموعه، آنان را که شعله‌ای در دل و دستی در کاردارند، به حضور و همراهی با این حرکت، فرا خواند.
ما گام نخست را با حضرت مولانا آغاز کردیم، چه، آثار او اقبالی جهانی یافته است. مولوی در عرصهٔ آرامش روح پیشگامی سترگ و جهانی است.







بسم الله الرحمان الرحیم
هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم





فیل در خانهٔ تاریک

حکایتی از مثنوی مولوی

با نسخه‌هایی از غزالی، سنایی و ابوحیان توحیدی

فیروزه گل‌محمدی

نشر افق





گل‌محمدی، فیروزه
فیل‌درخانه‌تاریک / گردآوری فیروزه گل‌محمدی؛تصویرگر: فیروزه گل‌محمدی. ـ تهران: افق، ۱۳۸۲.
۴۰ ص.: مصور (رنگی). ـ (ادب‌دیروز، نسل‌امروز) ISBN: 964-369-075-X
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.۱. شاعران ایرانی ـ سرگذشتنامه. ۲. فیلسوفان ایرانی ـ سرگذشتنامه. الف. عنوان.
۹ف۸۵گ/PIR۳۵۴۴ ۱/۰۰۹ فا۸
۱۳۸۲
کتابخانه‌ملی‌ایران ۸۲۶۰ـ۸۲م





Elephant in A Dark House

فیل درخانهٔ تاریک

حکایتی از مثنوی مولوی

فیروزه گل‌محمدی
صفحه‌آرایی‌وطرح‌روی‌جلد: حسین فیلی‌زاده / نظر
مدیرهنری: محمودرضا بهمن‌پور
عکاس: میریحیی‌موسوی
ویراستار ادبی: شهرام رجب‌زاده
برگردان‌به‌انگلیسی: فرشته گل‌محمدی
شابک: X ـ ۰۷۵ ـ ۳۶۹ ـ ۹۶۴
ISBN: 964-369-075-X
لیتوگرافی: سیب
چاپ: چاپ و نشرنظر
تعداد: ۲۵۰۰ جلد
نوبت‌چاپ: دوم ـ ۱۳۸۶

نشرافق: تهران، صندوق‌پستی ۱۱۳۵ـ۱۳۱۴۵
تلفن: ۶۴۱۳۳۶۷ـ دورنگار: ۶۴۱۴۲۸۵

نشرافق
Ofoq Publishers
Tehran-Iran
Tel/Fax: +98 21 6413367
www.ofoqco.com



Feeroozeh Golmohammadi
email: feerozeh@yahoo.co.uk
website: www.fgolmohammadi.com

تقدیم به دوست خوبم

مولانا

Dedicated to my good friend

Rumi



با تشکر از

رضا هاشمی نژاد و اکبر ثبوت



شرح حال مولانا جلال‌الدین

جلال‌الدین محمد، معروف به **مولانا**، در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ ه.ق در خانواده‌ای مذهبی و اهل عرفان در شهر بلخ متولد شد. شهر بلخ در آن روزگاران یکی از چهار شهر بزرگ ایالت خراسان به شمار می‌رفت و پیش از حملهٔ مغولان در منتهای آبادانی و خرّمی بود.

پدرش **بهاءالدین محمد بن حسین خطیبی** که به **بهاء ولد** و **سلطان العلما** ملقب بود، از عارفان و واعظان بزرگ عهد خویش به شمار می‌رفت و شاگردان دانشمندی تربیت کرد. او در عهد سلطنت خوارزمشاهیان می‌زیست. دربارهٔ وی در تاریخ آورده‌اند که سلطان خوارزمشاهی که از توجه و اقبال مردم به سلطان العلما هراسان شده بود، روزی کلید خزانه‌ها و قلعه‌ها را به خدمت او فرستاد و با احترام بسیار به او پیام داد که: «امروز دل تمامی مردم با شماست و به واسطهٔ برتری شما در داشتن مریدان و معتقدان، در کار مملکت‌داری ما اشکالات و خللی پیش آمده است و اینک جز این کلیدها، اختیار دیگری در دست ما نیست. کلیدهای شهر بلخ را نیز شما قبول فرمایید و دستوری دهید تا ما به اقلیم دیگر رویم که دو پادشاه در یک اقلیم نگنجد.» سلطان العلما نیز در پاسخ گفت: «مُلک دنیا را اعتبار و ارزشی نیست. ما سفر خواهیم کرد و از این سرزمین خواهیم رفت و شما بر سر تخت پادشاهی خویش بنشینید.»

نقل شده است که در این هنگام جلال‌الدین محمد پنج ساله بود که پدر رنجیده خاطر به همراه خانواده و یاران و مریدانش به قصد زیارت خانهٔ خدا از بلخ خارج شد. هنوز اندکی از تبعید آبرومندانهٔ خاندان مولانا نگذشته بود که مغولان بر بلخ و دیگر بلاد اسلامی تاختند و دولت خوارزمشاهیان را برانداختند.

سلطان العلما و خانواده و یارانش سالیانی چند در حجاز و بغداد و شام به‌سر بردند و سرانجام به خواهش و التماس **سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی**، وارد کشور روم و آسیای صغیر (ترکیهٔ کنونی) شدند و در شهر قونیه اقامت کردند. سرانجام سلطان العلما در سال ۶۳۱ ه.ق درگذشت.

مولانا جلال‌الدین که هنگام مرگ پدر، جوانی ۲۷ ساله بود، به همت پدر خویش تا آن زمان توانسته بود در همهٔ علوم معقول و منقول آن دوران استاد شود. گفته‌اند که: «وی در دین و فتوا نظیر نداشت و بیانش بسیار ملیح و شیوا و مواعظ و نصایحش گرم و گیرا بوده است.» پس از وفات پدر بر حسب وصیت وی و به خواهش مریدان بر جای پدر نشست و به سنت اجداد خویش، در مدرسه به تدریس فقه و علوم دینی مشغول شد؛ چنان که گویند در مجلس وی بیش از ۴۰۰ طالب علوم دینی حاضر می‌شده‌اند.

مولانا حدود ۱۴ سال ریاضت‌ها کشید و مجاهدت‌ها کرد تا به مقامات عالی سیر سلوک و عرفان رسید و آن‌گاه به مقام شیخی دست یافت و خود به تربیت مریدان پرداخت.

در سال ۶۴۲ ه.ق انقلاب عظیمی در زندگی مولانا رخ داد. در این سال، **شمس‌الدین محمد بن علی ملک‌داد تبریزی** مشهور به **شمس تبریزی** که قلندری گمنام بود، وارد قونیه شد و با مولانا ملاقات کرد و از این دیدار و آشنایی، آتش بر جان مولانا افتاد. مولانا پس از این آشنایی درس و مدرسه و فقه و حدیث را به کناری نهاد و مدت شش ماه، شبانه‌روز در خدمت شمس به فراگیری مراتبی دیگر از سیر و سلوک پرداخت. در این شش ماه حسودان و بدخواهان و حتی مریدان مولانا آن قدر غوغا کردند تا شمس رنجیده خاطر شد و از آن دیار رفت. مولانا در فراق شمس، از همه کناره گرفت و حالش سخت دگرگون شد و پس از چندی فرزند خویش **سلطان ولد** را به دمشق فرستاد تا بالتماس شمس را بازگرداند. پس از بازگشت شمس، بار دیگر حسودان آشوب‌ها کردند و این بار شمس‌الدین تبریزی برای همیشه از شهر قونیه بار سفر بست. این ماجرا در سال ۶۵۴ ه.ق پیش آمد. آورده‌اند که شمس در همین تاریخ کشته شد یا درگذشت. مولانا که از غیبت استاد



و مراد خویش بی‌قرار و آشفته‌خاطر شده بود، سر به بیابان‌ها گذاشت و شهرهای دور و نزدیک را جست‌وجو کرد، ولی هیچ اثری از وی نیافت و این قصه هفت سال به درازا کشید. مولانا دیوان کبیر خود - کلیات شمس تبریزی - را در همین دوران و در فراق استاد خویش سروده است. این دیوان شامل ۳۲۷۵ غزل و ترجیع‌بند در ۳۶۳۶۰ بیت و نیز ۱۹۸۳ رباعی است.

درباره کتاب شریف مثنوی

یکی از برجسته‌ترین شاگردان و مریدان مولانا، **حُسام‌الدین چلَبی** بود که مهر و شفقت و مرحمت مولانا بر وی تابید و او را به درجهٔ عالی ترقی و کمال هدایت کرد. کتاب **مثنوی** مشهورترین کتاب مولانا به خواهش و التماس او به‌نظم کشیده شد.

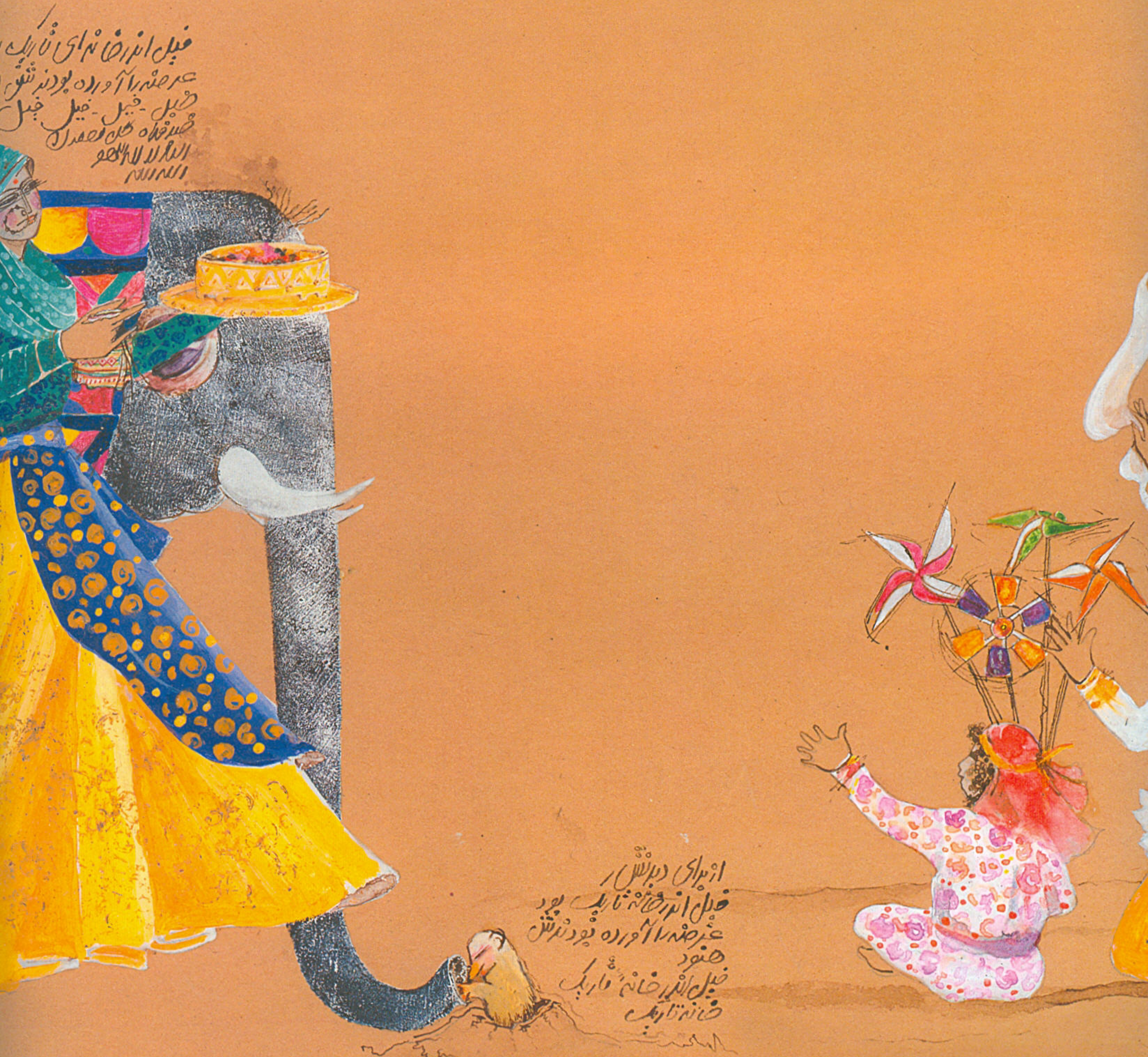
نقل شده است که حسام‌الدین شبی اندیشه کرد که به خدمت مولانا رود واستدعا کند که به وزن **منطق‌الطیر** کتابی به نظم آورد. صبح که به خدمت مولانا رسید و اندیشهٔ خود را گفت، مولانا کاغذی از دستار خویش بیرون آورد و به‌وی داد و فرمود: «دیشب همان هنگام که چنین موضوعی از خاطر تو گذشت، از خاطر من نیز گذشت که این گونه کتابی منظوم شود؛ لهذا این ابیات همان وقت از خاطر من سرزد... بشنو این نی چون شکایت می کند...»

پس از آن مولانا به گفتن **مثنوی** مشغول شد. از اول شب، مولانا شعر می گفت و حسام‌الدین می نوشت و در آخر شب، حسام‌الدین به آواز بلند در حضور مولانا می خواند و وی تصدیق و تصحیح می کرد. سپس در جمع مریدان نیز خوانده می شد. بدین گونه، استاد و شاگرد به جدّ و کوشش وافر به اتمام **مثنوی** قیام کردند و مولانا آنچه در تمام عمر پربرکت خویش از علم و معرفت و فکر و تحقیق و تجربه اندوخته بود، تمامی را در کتاب **مثنوی** به یادگار گذاشت. اوراق این کتاب مالامال از حدیث و تفسیر قرآن و تمثیل و قصه، یادگار ده سال آخر عمر وی است. کتاب **مثنوی** در شش دفتر و ۲۶ هزار بیت به نظم کشیده شده است؛ لیکن جلد ششم به پایان نرسیده بود که مولانا بیمار شد و در اثر آن بیماری، از جهان فانی به عالم جاودان شتافت. این هنگام سال ۶۷۲ ه.ق بود.

در تاریخ آورده‌اند که مولانا روزی یاران خویش را فرا خواند و به عنوان وصیت به آنان گفت: «سفارش می کنم شما را به تقوای الهی و پرهیزگاری در ظاهر و باطن خویش و کم خوردن و کم خوابیدن و دوری از خطاها و مواظبت بر روزه و مداومت در عبادت و ترک دائم لذات و شهوات و ترک مجالست با سُفها و نادانان و نشستن با صالحین و علما. و بدانید که بهترین مردم آنانند که به‌دیگران فایده‌ای رسانند و بهترین کلام آن است که کم و سنجیده باشد.»







فیل اندر خانه‌ای تاریک
عرضه را آورده بودند
فیل - فیل - فیل فیل
از برای دیدنش
فیل اندر خانه تاریک بود
عرضه را آورده بودندش
هنود
فیل اندر خانه تاریک
خانه تاریک


عرضه را آورده بود نقش
هنوز
یعنی در معرض دید گذاردن
عرضه را آورده بودنش هنوز ... هنوز ...


عرضه را آورده بودندش هنود
یعنی هندیها
پیل اندر خانه تاریک بود
عرضه را آورده بودندش هنود
مولانا

پیل اندر خانه‌ای تاریک بود

عرضه را آورده بودندش هُنود



عرضه: نمایش

هُنود: هندی‌ها



کف می‌بسود: دست می‌مالید



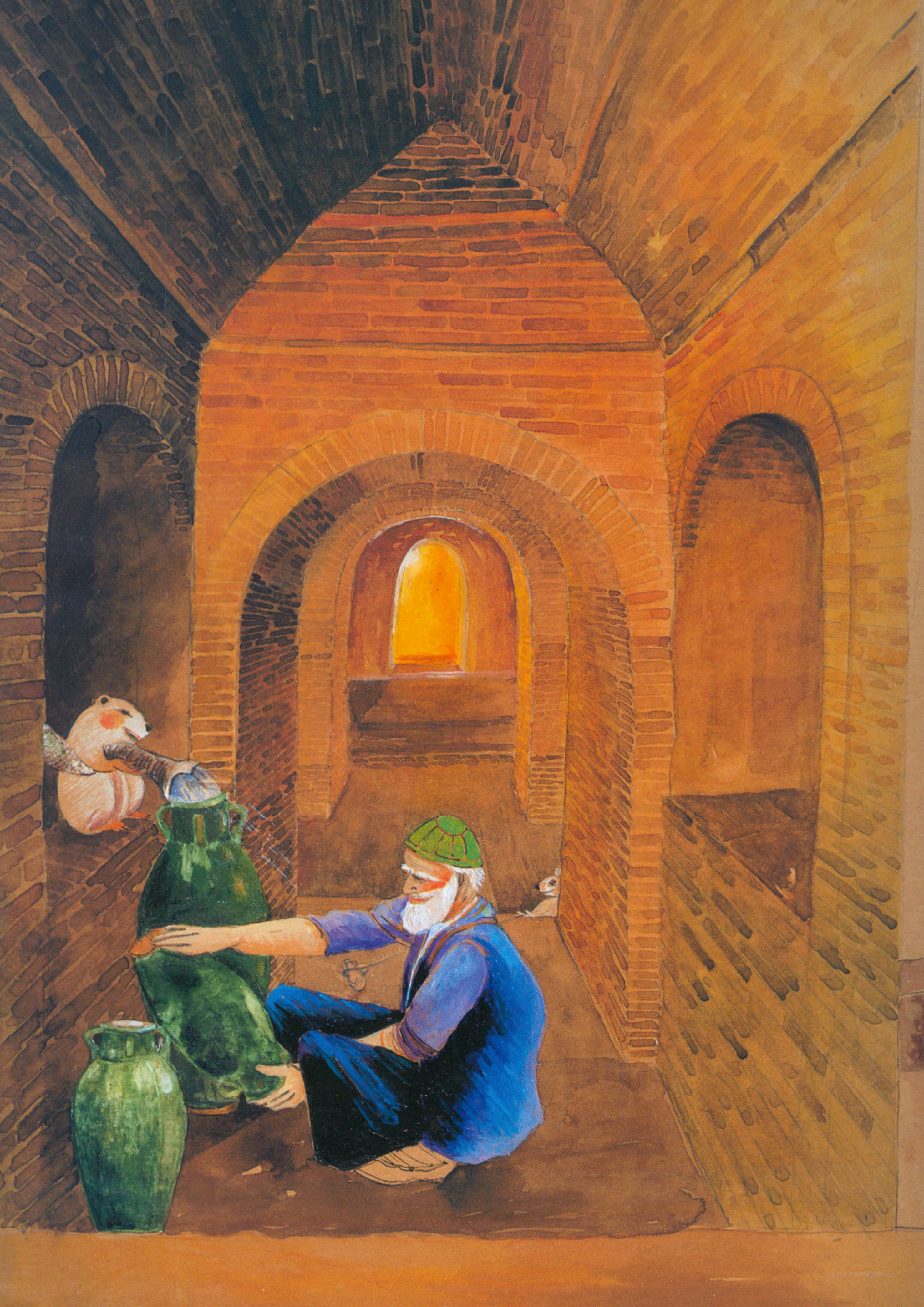
دیدنش با چشم چون ممکن نبود

اندر آن تاریکی‌اش کف می‌بسود

آن یکی را کف به خرطوم او فتاد
گفت: «همچون ناودان است این نهاد»



نهاد: ستون




آن یکی را دست بر گوشش رسید
آن بر او چون بادبیزن پدید شد



آن یکی را دست بر گوشش رسید
آن بر او چون بادبیزن شد پدید

بادبیزن: بادبزن

آن یکی را کف چو بر پایش بسود

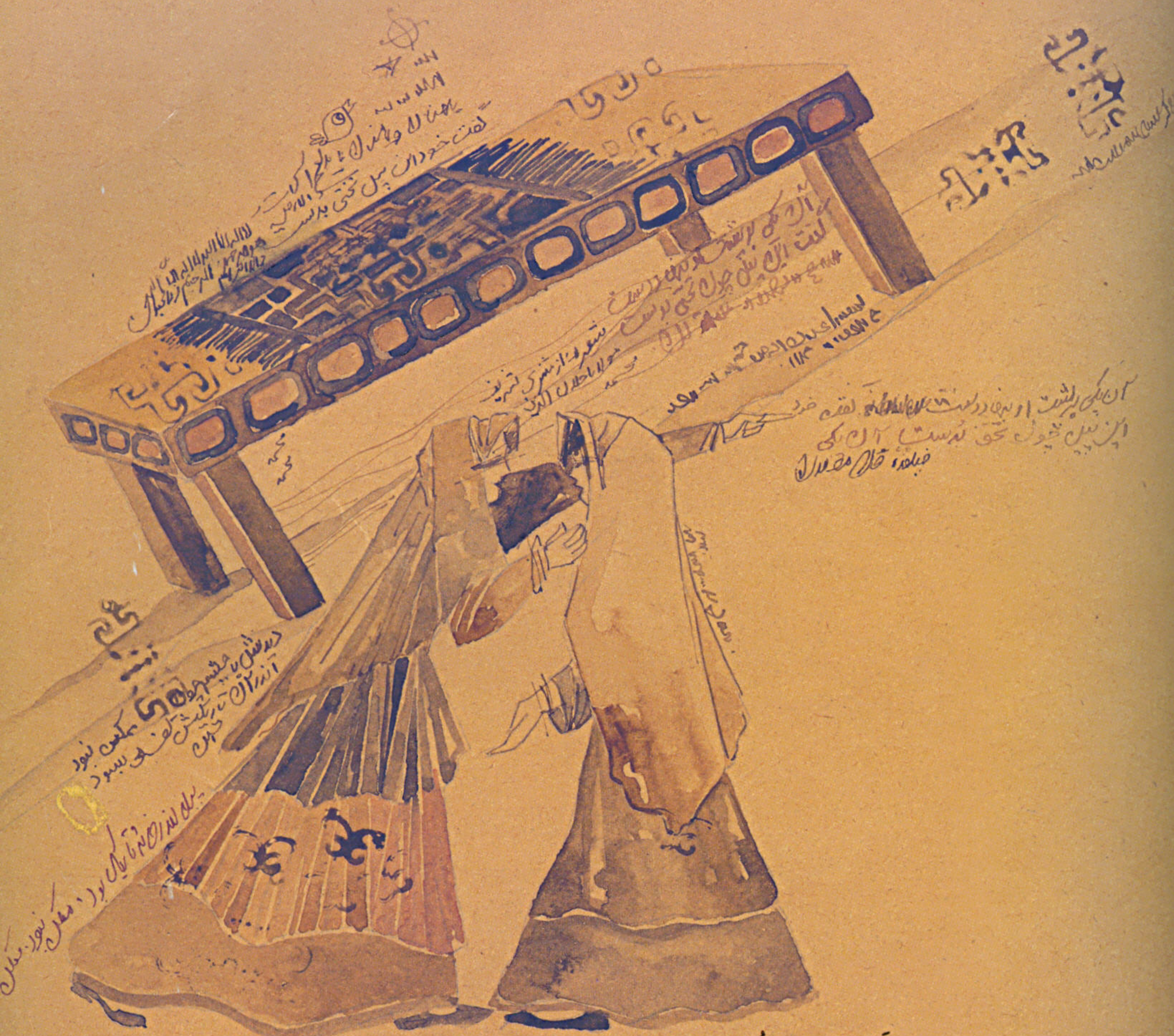
گفت: «شکل پیل دیدم چون عمود»



عمود: ستون







آن یکی بر پُشت او بنهاد دست
گفت: «خود این پیل چون تختی بُده است»



همچنین هر یک به جزوی که رسید
فهم آن می‌کرد هرجا می‌شنید

از نظرگه گفتشان شد مختلف
آن یکی دالش لقب داد، این الف

نظرگه: دیدگاه، جای نگریستن





در کفِ هرکس اگر شمعی بُدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی





چشم حس همچون کفِ دست است و بس
نیست کف را بر همه‌ی او دسترس

چشم دریا دیگر است و کف دگر
کف بِهِل وز دیدهٔ دریا نگر

ما چو کشتی‌ها به هم بَر می‌زنیم
تیره چشمیم و در آب روشنیم

ای تو در کشتیِ تن رفته به خواب
آب را دیدی، نگر در آبِ آب

آب را آبی است کو می‌رانَدَش
روح را روحی است کو می‌خوانَدَش



: بگذار

روایت‌های دیگر:

روایت غزالی

الف) روایت نخست

بدان که جماعتی از نابینایان شنودند که در شهر، حیوانی عجیب آوردند که آن را پیل خوانند؛ و ایشان صورت آن مشاهده نکرده بودند و نام آن نشنوده بودند. گفتند: «چاره نیست ما را از دانستن آن به بسودن که دانستن ما آن را جز به حسِ لمس نتواند بود.»

پس قصد آن کردند و چون بدان رسیدند و بِبسودند، دست بعضی بر پای آن آمد و دست بعضی بر نابِ آن و دست بعضی بر گوش، و گفتند که: «شناختیم.» وچون باز گشتند، نابینایان دیگر از ایشان بپرسیدند، جوابِ‌های مختلف گفتند. کسی که پای را بسوده بود، گفت که: «پیل چون اُستونی است که ظاهر آن خشن باشد، الاّ آن است که نرم‌تر از آن است.»

و کسی که ناب آن بسوده بود گفت که: «چنین نیست که می گویی، بلکه صُلب است که در آن نرمی نیست، و لَشْن است که در آن خشونت نیست، و اصلاً درستبری اُستونی نیست، بل مثل عمود است.»

و کسی که گوش بسوده بود گفت: «آری، نرم است و در او خشونتی هست.» یکی را از ایشان تصدیق کرد ولیکن گفت: «نه چون عمود است و نه چون استون، بل مثل پوستی پهن ستبر است.»

پس هر یکی از ایشان، از وجهی راست گفت. چه، هر یکی از آن خبر داد که به حسِ لمس دست از پیل بدانسته بود، و در آن خبر هیچ کس از صفت پیل بیرون نیامده بود، ولیکن همگنان از احاطت به کُنه صورت پیل قاصر بودند.

احیاء علوم‌الدین، ترجمهٔ **مؤیدالدین محمّد خوارزمی**، به‌کوشش **حسین خدیو جم**، جلد ۴، ربع منجیات، صص ۱۱ و ۱۲

ناب: دندان نیش، (در این جا) عاج

اُستون: ستون

صُلب: سخت

لَشْن: نرم و هموار

ب) روایت دوم

بیش‌تر خلاف در میان خلق چنین است که همه از وجهی راست گفته باشند ولکن بعضی بینند، پندارند که همه بدیدند. و مثال ایشان، چون گروهی نابینایند که شنیده باشند که به شهر ایشان پیل آمده است، شوند تا وی را بشناسند وپندارند که وی را به دست بتوان شناخت، دست‌ها در وی مالند. یکی را دست بر گوش وی آید ویکی را بر پای و یکی را بر ران و یکی را بر دندان. چون با دیگر نابینایان رسیدند و صفت پیل از ایشان پرسیدند، آن که دست بر پای نهاده بود گفت: «پیل مانندهٔ ستونی است.» و آن که دست بر گوش نهاده بود گفت: «مانندهٔ گلیمی است.» و آن که دست بر دندان نهاده بود گفت: «مانندهٔ سنگی است.» همه راست گفتند و همه خطا کردند که پنداشتند که جملهٔ پیل را اندر یافته‌اند، ونیافته بودند.

کیمیای سعادت، به کوشش **حسین خدیو جم**، جلد اول، ص ۵۹

خلاف: اختلاف

شرح حال غزالی

ابوحامد محمّد بن محمّد بن احمد غزّالی طوسی در سال ۴۵۰ ه.ق در طوس به دنیا آمد و در طوس و جرجان (گرگان کنونی) و نیشابور به تحصیل پرداخت و در ۲۸ سالگی به عنوان عالم علوم اسلامی به دربار پادشاه سلجوقی و وزیر مشهور او، **خواجه نظام‌الملک**، وارد شد و خواجه وی را بر همهٔ علما و فقها مقدم داشت.

غزالی در مدت اقامت خود در دربار به عنوان فرستادهٔ مخصوص دربار ایران بین شاه ایران و خلیفهٔ بغداد رفت و آمد داشت و در این دوران لقب حجت‌الاسلام و امام گرفت.

پس از چند پیشامد عجیب، انقلاب بزرگی در زندگی غزالی به وجود آمد. او شاه ایران و خلیفهٔ بغداد و مقام شامخ علمی و تدریس در نظامیهٔ نیشابور و القاب مهم و شاگردان فراوان و بالاخره خانه و زندگی مجلل خود را رها کرد و به نقطهٔ نامعلومی رفت.

در تاریخ آورده‌اند که او ده سال در شام و بیت‌المقدس و حجاز به سر برد. به شکل درویشان کهنه‌پوش ناشناس، همه‌جا می‌گشت و در تمام این مدت پیوسته به زهد و عبادت و فکر و خلوت و تألیف کتاب‌هایش - از جمله **احیاء علوم‌الدین و کیمیای سعادت** - مشغول بود.

وی به جبران آن دوره از زندگی خویش که از مردم فاصله گرفته و غرق در قدرت و شهرت شده بود، به میان مردم فقیر رفت و با آنان خورد و با آنان خفت و برایشان کار کرد. از نظافت آبریزگاه‌ها و جارو زدن مساجد و خانقاه‌ها گرفته تا بیل زدن مزارع و کمک به برداشت محصول کشاورزان، از هیچ کاری رویگردان نبود.

وی در سفر خود به بیت‌المقدس، بر سر مزار **ابراهیم پیامبر (ع)** سه عهد با خدا بست. نخست آن که به پای خود به دربار هیچ پادشاه و خلیفه‌ای نرود. دوم آن که مالی از هیچ پادشاهی نپذیرد و سوم آن که دیگر هرگز بر سر عقاید دینی جنگ و جدال و بحث نکند.

علمای مکّار درباری بسیار کوشیدند که پادشاه ایران را مجبور کنند تا غزالی را به دربار آورد و با آنان به بحث وادارد. غزالی به میل و ارادهٔ خود به دربار نرفت و او را با اجبار به دربار بردند؛ اما به جای بحث با علما خطبهٔ آتشینی در حمایت از مردم و بر ضد ظلم دربار، خطاب به سلطان سنجر خواند. آن چنان که سلطان سر به زیر افکند و با شرمساری از غزالی خواست تا آن خطبه را بنویسد و به او بدهد تا او نصایح و تذکرات غزالی را همواره در پیش چشم داشته باشد.

غزالی در سال‌های آخر عمر، به طوس بازگشت و در کنار خانهٔ خود خانقاهی برای اهل ذکر و مدرسه‌ای برای طلاب علوم دینی ساخت و تا پایان عمر به تدریس و خدمت در آن دو مکان مشغول بود. او در سال ۵۰۵ ه.ق درگذشت.



روایت سنایی
جماعت کوران و احوال پیل

بود شهری بزرگ در حد غور / واندر آن شهر مردمان همه کور
پادشاهی در آن مکان بگذشت / لشکر آورد و خیمه زد بر دشت
داشت پیلی بزرگ با هیبت / از پی جاه و حشمت و صولت
مردمان را ز بهر دیدن پیل / آرزو خاست زآن چنان تهویل
چند کور از میان آن کوران / بَر پیل آمدند از آن عوران
تا بدانند شکل و هیئت پیل / هریکی تازیان در آن تعجیل
آمدند و به دست می سودند / ز آن که از چشم بی بصر بودند
هریکی را به لمس بر عضوی / اطلاع اوفتاد بر جزوی
هریکی صورت محالی بست / دل و جان در پی خیالی بست
چون بَرِ اهل شهر باز شدند / بَرِشان دیگران فراز شدند
آرزو کرد هر یکی زایشان / آن چنان گمرهان و بدکیشان
صورت و شکل پیل پرسیدند / و آنچه گفتند جمله بشنیدند
آن که دستش به سوی گوش رسید / دیگری حال پیل از او پرسید
گفت: «شکلی است سهمناک عظیم / پهن و صعب و فراخ همچو گلیم»
وآن که دستش رسید زی خرطوم / گفت: «گشته است مر مرا معلوم
راست چون ناودان میانه تهی است / سهمناک است و مایهٔ تبهی است»
وآن که را بُد ز پیل ملموسش / دست و پای ستبر پربوسش
گفت: «شکلش چنان که مضبوط است / راست همچون عمود مخروط است»
هریکی دیده جزوی از اجزا / همگان را فتاده ظنِّ خطا
هیچ دل را ز کلّی آگه نی / علم با هیچ کور همره نی

حدیقة‌الحقیقه و شریعة‌الطریقه، حکیم سنایی غزنوی، تصحیح و تحشیه:مدرس رضوی، صص ۶۹و ۷۰

شرح حال سنایی

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، در نیمهٔ دوم قرن پنجم ه.ق درغزنین به دنیا آمد. وی در دوران سلطنت **بهرام‌شاه**، از پادشاهان غزنوی هند(درگذشت ۵۴۷ه.ق) می‌زیست و نزد او از احترام و جایگاه بالایی برخوردار بود؛ به حدی که بهرام‌شاه برای نزدیک‌تر شدن به حکیم، خواست تا خواهرش را به عقد ازدواج او درآورد ولی سنایی نپذیرفت.

آن گونه که از نوشته‌های حکیم برمی آید، وی از علومی چون ادبیات، تفسیرقرآن، حدیث، فقه، حکمت، عرفان، منطق، کلام، تاریخ، نجوم و طب آگاهی داشته است.

حکیم سنایی، بسیار ساده و فقیرانه می‌زیست. هنگامی که یکی از دوستانش از وی درخواست کرد تا اشعارش را در کتابی گرد آورد، او به دلیل تنگدستی ازاین کار امتناع کرد. در تاریخ آمده است که آن دوست، خانه‌ای برای حکیم ساخت و وسایل زندگیش را فراهم کرد و پس از آن بود که سنایی به نظم **حدیقة‌الحقیقه** یا «باغ حقیقت» مشغول شد.

حکیم سنایی در نظم کتاب **حدیقه** مبتکر بوده است و پیش از او چنین کتابی در تفسیر قرآن کریم و احادیث و





اخبار نبوی و آثار صحابه و کلمات مشایخ ونکات اخلاقی و فلسفی و عرفانی و امثال و حکم و حکایات، در قالب شعرنوشته نشده بود.

سنایی به دلیل نوشتن **حدیقه** خشم بسیاری از علما و فقهای ظاهربین را برانگیخت. آنان معتقد بودند که سنایی در این کتاب، در دوستی با اهل بیت و آل علی (ع) و دشمنی با آل سفیان، غلو کرده است. این گروه دشمنی را به جایی رساندند که وی را تکفیر کردند و **بهرامشاه** با همهٔ ارادتی که به حکیم داشت، ازبیم فتنهٔ علما و آشوب مردم، او را از خود دور کرد و حتی بنا به قولی به زندان انداخت.

سنایی برای اثبات بی گناهی خود، نسخه‌ای از کتاب **حدیقه** را به بغداد فرستاد تا خلیفهٔ عباسی و علما و فقهای آن دیار، سندی دربارهٔ درستی عقاید وی بنویسند و به غزنه بفرستند. پاسخ نامه که در تأیید عقاید وی بود، زمانی به غزنه رسید که حکیم سنایی دار فانی را وداع گفته بود. این هنگام، سال ۵۴۵ ه‍.ق بود.

از آثار دیگر وی، **دیوان اشعار**، **طریق التحقیق**، **سیرالعباد الی المعاد** و **کارنامهٔ بلخ** است. حکایت «جماعت کوران و احوال پیل» در کتاب **حدیقة الحقیقه** آمده است.

از کتاب **عجایب‌نامه** (از آثار قرن ششم ه‍.ق) به نقل از **ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی**، بدیع الزمان فروزانفر، ص ۹۷

گویند جماعتی پشه برفتند تا فیل را ببینند، یکی بر روی نشست و یکی برپای و دیگری بر خرطوم وی. چون باز آمدند، یکی گفت پیل به عمودی مانَد، زیرا که بر پای وی نشسته بود. یکی گفت به کوهی مانَد، زیرا که بر روی نشسته‌بود و دیگری گفت به گلیمی مانَد، زیرا که بر گوش وی نشسته بود. چشم هر یک از آنچه دید بیش چیزی نیافت؛ از آن مقدار که بدیدند، باز گفتند.





ترجمه از **المقابسات ابوحیّان توحیدی**

شنیدم ابوسلیمان می گوید، افلاطون گفت: «مردم همهٔ جوانب حقیقت رادرنیافتند و در شناخت همهٔ جوانب آن نیز به خطا نرفتند؛ بلکه هر انسانی گوشه‌ای از آن را به درستی شناخت.» مثال این موضوع، آن که چند کور نزد فیلی رفتند و هر یک از ایشان یکی از اعضای او را با دست لمس کرد و در ذهن خود آن را شبیه چیزی یافت. سپس برگشتند و آن گاه کسی که پای فیل را لمس کرده بود، گفت: «هیکل فیل، دراز و مدور شبیه درخت خرماست.» و آن که پشت فیل را لمس کرده بود، گفت: «شبیه کوه یا تپه‌ای مرتفع است.» و آن که لب آن را لمس کرده بود، گفت: «فیل چیزی است نرم و بی استخوان.» و آن که گوش های فیل را لمس کرده بود، گفت: «فیل، هیکلی دارد پهن و نازک که آن را باز می کند و جمع می کند.» هر یک از آنان دیگری را تکذیب می کرد و می گفت که او سخن نادرست می گوید و در توصیف خلقت فیل خطا می کند. بنگر که چگونه راستگویی، همهٔ آنان را در یک مسیر افکند و چگونه خطا آنان را از یکدیگر جدا کرد.

شرح حال ابوحیّان توحیدی

علی بن محمد بن عبّاس، مشهور به **ابوحیّان توحیدی**، از ادیبان، دانشمندان، فلاسفه و عرفای مشهور سدهٔ چهارم هجری و نویسندگان نامور اسلام و استادان ادب عرب است. در حدود سال ۳۱۵ ه‍.ق به دنیا آمد و در حدود سال ۴۰۰ ه‍.ق درگذشت. زادگاه او به درستی مشخص نیست. از آثار معروفش می توان به کتاب **المقابسات** که موضوع آن مباحثات علمی فلاسفهٔ معاصر مؤلف در بغداد است، و نیز کتاب **البصائر** اشاره کرد.





Elephant in A Dark House

Once Hindus brought an elepahnt for a show and put it into a dark house. Many came to have a sight of the beast. But since they couldn't see it in the dark, they touched the elephant to guess what it is. One rubbed his palm against its trunk. "Oh", he exclaimed: "It's a hose!"

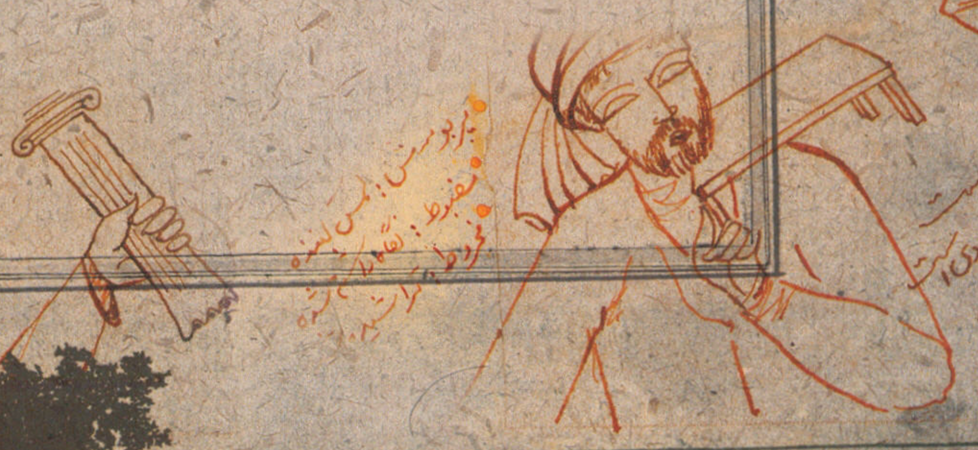
The other reached its ear and thought: "It must be a fan."

The next one got hold of its leg and guessed: "Well, it should be a carved pillar."

The one after touched its back and cried, "Hay, it's a soft bed!"

It went on and on, and each one made a guess upon where they had touched the elephant.

Had they carried a candle, there would have been no disagreement among them





Feeroozeh Golmohammadi is a modern miniaturist. She has published 20 books many of which have won national and international awards. Feeroozeh's main focus is on illustrating children's books. She lives in Tehran together with her family.

Jalauleddin Rumi is one of the greatest spiritual masters of the world. He was born about 800 years ago in Balkh, a cultural city of old Persia. His treasures of love and wisdom are gathered in two main masterpieces: Deevan-é-Shams and Mathnawi. They are both in Poetry. The Story of the Elephant in A Dark House is adapted from Mathnawi.





OFOQ PUBLISHERS

ISBN 964369075-X

9789643690755



نشر افق
تهران، صندوق پستی: ۱۱۳۵ ـ ۱۳۱۴۵
تلفن: ۶۴۱۳۳۶۷ ـ دورنگار: ۶۴۱۳۲۸۵
www.ofoqco.com